

به سلسله حوادث مربوط به قیام هفتم ثور



گللی داوود ملکیار و نویسنده داوود ملکیار

راز قتل سردار محمد داوود و خانواده اش به شهادت عروس او «گللی داوود ملکیار»



نویسنده با گللی داوود ۲۰۱۷

نویسنده با گللی داوود ۲۰۱۹

داوود ملکیار در فواصل زمانی مختلف چندین بار با گللی داوود ملکیار مصاحبه کرده و از او به صفت یک شاهد زنده در اطراف حادثه قتل خانواده داوودخان، معنومات دقیق و موثق بدست آورده و ثبت کرده بود

طوری که در مقالات قبلی تذکر رفت، دولت سردار محمد داوود با نشان دادن عکس العمل شدید به پیشنهادات صادقانه رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان مبنی بر اشتراک در جبهه متحد ذکر شده در بیانیه «خطاب به مردم» سردار داوود و نیز بارد خشن ادامه فعالیت حزب مطابق قانون به شیوه مسالمت آمیز براساس دفاع از دولت و همکاری صادقانه با آن، راه هرگونه تفاهم مسالمت آمیز را مسدود کرد و با حبس بدون دلیل شش تن از رهبران حزب و اعلان خبرتوقیف تهدید آمیز آن که شدیداً انتقامجویانه بود و بوی خون میداد، نشان داد که در صدد امحای فزیکتی حزب و عدم سازش با سایر جریانهای چپ دموکراتیک میباشد.

حزب دموکراتیک خلق افغانستان که در طی بیش از 13 سال فعالیت سازمانی و سیاسی دربین مردم و اردوی افغانستان به یک نیروی اجتماعی و سیاسی مجهز با اندیشه های علمی مبدل گردیده بود و نمیتوانست از موضع مبارزات مسالمت آمیز خود صرف نظر کرده به حیات حزبی خاتمه بدهد، چاره ای جز دفاع از موجودیت خود نداشت.

حزب ما که براساس مرامنامه علما تنظیم شده خود دولت دموکراتیک ملی را هدف استراتژییک خود قرارداده و تحقق آنرا از طریق مبارزات مسالمت آمیز پارلمانی تعیین کرده بود، مخالف هرگونه اقدامات قهرآمیز و مسلحانه و حرکات چپروانه بود و عواقب آنرا در جامعه آنروزی کشور میدانست. بنابراین در آخرین جلسه رهبری حزب ضمن تأکید بر ادامه سیاست دفاع از جمهوری داوود در برابر عناصر راست و چپ افراطی، با در نظرداشت اوضاع و احوال آنروز و محتویات قانون جزای داوودخان فیصله به عمل آمد در صورتی که رهبری حزب تحت ضربه دولت قرار گیرد، این به معنی نابودی حزب و خاتمه دادن به حیات سیاسی آن است. در آن صورت تشکیلات اردو میتواند از موجودیت حزب خود دفاع نماید.

دولت داوود میخواست توقیف رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان را در روز هفتم ثور به صفت پیروزی بزرگ حکومت خود طی مراسم خاص روز مورال در قطعات بزرگ اردو اعلان نماید. این نمایش برای داوود اهمیت سیاسی بزرگی داشت، زیرا میخواست بدین وسیله به متحدین نزدیک خود ایران و پاکستان که اعضای پیمان سنتو بودند، نشان بدهد که قادر است جلو پیشرفت نیروهای چپ انقلابی را بگیرد و بدین وسیله ح د خ ا را مجبور ساخت از خود دفاع کند و قیام هفتم ثور را برآن تحمیل کرد.

من جزئیات قیام انقلابی هفتم ثور را در مقالات گذشته طور مفصل توضیح داده ام. روز هشتم ثور روز پیروزی قیام و تصرف ارگ شاهی توسط رزمندگان حزبی اردو بود. همان طوریکه نوشتم در حدود ساعت 11 روز 8 ثور در حالیکه در منزل اول تعمیر رادیو افغانستان تمام اعضای رهبری حاضر بودند، قوماندان گارد، توسط نماینده خود یک افسر نظامی پیام فرستاد که رئیس صاحب جمهور حاضرند بعد از مذاکره با قوماندانهای قیام - قادر خان و و طنجار تسلیم شوند.

اما رهبری این را نپذیرفت و تره کی گفت ما حاضریم با خودسردار صاحب مذاکره کنیم و به خیال محمد کتوازی دستور داد جایی مناسب برای مذاکره با سردار داوود آماده سازد.

تقریباً یک ساعت بعد افسر امام الدین درحالی که از دست راستش خون میریخت، به کمک افسران دیگر به داخل رادیو آمد و بدون مقدمه چنین گزارش داد: رفیق تره کی، چون در داخل ارگ مسلط شدیم، با سربازان خود نزد داودخان که با کابینه خود در داخل قصر گلخانه استاده بود رفته گفتم: حزب دموکراتیک خلق افغانستان پیروز شده و قدرت را بدست گرفته، من از نام حزب میگویم که بدون مقاومت تسلیم شوید! داودخان با عصبانیت گفت: من به کمونیستها تسلیم نمیشوم و با تفنگچه سفیدی که در دست داشت بر من فیر کرد. چون زخمی شدم مرا از اتاق بیرون کشیدند. دونفر سرباز دیگر نیز بر زمین افتاده بودند. بعد از آن سربازان ما نیز بر آنها فیر کردند. قدیر زخمی شد و داکتر نوین ضعف کرد و سربازان قصر را تصرف کردند.

تره کی گفت، در هر صورت سردار مغرور تسلیم نمیشد. این افسر را فوراً به شفاخانه ببرید که خون زیاد ضایع نکند. کوشش کنید حیات قدیر وزیر داخله هم حفظ شود که برای ما خیلی مهم است.

چنین بود گزارش افسر امام الدین از رویداد آن روز در منزل اول قصر گلخانه که سردار داوود بایرخی از اعضای کابینه خود در آن حضور داشت. جزئیات مربوط به حوادث منزل دوم که خانواده سردار در آن قرار داشتند در آن روز معلوماتی داده نشد و در بین مردم شایع شد که تمام منسوبین او توسط عساکر قیام کننده به قتل رسیده اند. رسانه ها نیز درین زمینه قلم فرسایی کرده، به قاتلان لعن و نفرین فرستادند.

اما چندی قبل یک نویسنده آشنا با سیاست محترم محمد داود ملکیار فرزند عمر ملکیار طی مقاله مفصل مهمی تحت عنوان « محمد داوود و خانواده اش چگونه کشته شدند؟ » نشر کرد که در رسانه ها دست بدست شد. این مقاله ازین جهت اهمیت دارد که از زبان یک شاهد زنده (گلالی ملکیار داوود) همسر عمر داوود پسر ارشد داوودخان ضمن چند بار صحبت با نویسنده روایت و ثبت شده است. او شاهد زنده صحنه تراژیک قتل اکثریت اعضای خانواده و مرگ دو دختر جوان خود بوده است. من قسمتهای مهم این مصاحبه را که از یک راز نهفته پرده برمیدارد، برای تکمیل معلومات به خوانندگان محترم نقل میکنم.

مقاله با عناوین ذیل آغاز میشود:

محمد داوود و خانواده اش چگونه کشته شدند؟

نویسنده: محمد داوود ملکیار

شاهدی از داخل ارگ، پرده از اسرار مهمی برمیدارد
مقدمه:

پیرامون تأخیر سخنان مرحومه گلالی ملکیار داوود

متن صحبت ها با خانم گلالی ملکیار داوود

گواهی سر پرستار شفاخانه جمهوریت

صحبت با داوود غازی (نواسه محمد داوود خان) سخنان محترم فضل الرحمن تاجیار معاون

گارد جمهوری

داوود ملکيار مینویسد:

مقدمه

حدود ۴۳ سال قبل که این جانب به کلیفرنیا مهاجرت کردم، وقایع داخل ارگ یا رویداد های روزهای هفت و هشت ثور سال ۱۳۵۷ را بار نخست غیر مستقیم با روایت دیگری شنیدم.

رویداد هایی که به مرگ محمد داوود و بسیاری از اعضای خانواده اش انجامید.

این روایت حاکی از چشم دید های یک شاهد عینی معتبر و صادق، از جریان وقایع داخل ارگ، در روز و شب کودتای ۷ ثور می باشد و این شاهد صادق و رنج دیده، محترمه گلالی ملکيار داوود است. او ادامه میدهد:

برای من (داوود ملکيار) در چند سال اول اقامت در امریکا، فرصتی دست نداد تا محترمه گلالی داوود (دختر بزرگ مرحوم عبدالله ملکيار) را از نزدیک ببینم و از او مستقیماً چیزی بشنوم. اما در سال های بعد، چند بار گلالی جان با پدر بزرگوار شان (جناب عبدالله ملکيار) به کلیفرنیا سفر نموده و در جریان سفر، به دیدن پدر مرحوم جنرال عبدالسلام ملکيار و دیگر اعضای خانواده به شهر سندیاگو آمده و برای من هم چندین بار فرصت میسر گردید تا آن عزیزان محترم و بزرگوار را از نزدیک ببینم و هم با آمدن آن بزرگواران به منزل ما، فرصت های خوبی برای شنیدن شرح آن وقایع دردناک، دست داد.

چنانچه در یکی ازین سفر ها که گلالی جان به منزل ما آمده بود، در حالیکه چند نفر دور او نشسته بودیم، بدون کدام سوال، راجع به دختر های جوانش که در ارگ شهید شده بودند، صحبت را آغاز کرد و جریان کشته شدن آن عزیزان را لحظه به لحظه حکایت کرد.

من هم در جریان آن صحبت، راجع به تصمیم و اقدام میرویس پسر داوود خان که بالای یک تعداد اعضای خانواده فیر کرده

بود، از او پرسیدم که آیا واقعیت دارد؟ او سر خود را تکان داده و صرف گفت که:

“بلی حقیقت دارد”.

در آن شب بیشتر از آن، فرصت برای سوال کردن میسر نشد، تا اینکه گلالی جان در سال ۲۰۰۸ برای اشتراک در یک رویداد خانواده گی، برای چند هفته به کلیفرنیا آمد و این بار فرصت بیشتر میسر شد تا آن بانوی غم دیده را چندین بار طور مفصل ببینم و به شرح مفصل وقایع ارگ و درد دل های او گوش دهم.

بعد از شنیدن جریانات داخل ارگ و چگونگی کشته شدن اعضای خانواده داوود خان، از زبان این بانوی محترم، تصمیم گرفتم که دفعه بعد باید آنرا ثبت نمایم، تا در آینده به نسبت مرور زمان و یا ضعف حافظه از اشتباه در نقل قول دقیق، جلوگیری نمایم.

به این نکته هم باید اشاره کرد که این وقایع قبل از آنکه راز و اسرار باشند، واقعیت های علنی بوده که در حضور تقریباً پانزده تا بیست نفر رخ داده است، ولی تدریجاً بخاطر احترام به کشته شده گان آنروز، شکل ناگفتنی را بخود گرفته و هر قدر زمان بیشتر گذشته، به همان اندازه گفتن آن مشکلتر گشته است. و نیز قابل یاد آوریست که این نویسنده چندین سال قبل در مورد وقایع ارگ در جریان روز های هفت و هشت ثور، یعنی از آغاز تا پایان کودتای ثور، ناگفته هایی را بدون ذکر نام شاهد عینی، مختصراً نوشته و منتشر نمودم که برای یک عده از مخلصین و طرفداران سرسخت داوود خان قابل تحمل و قبول نبود، از اینرو کوشش به عمل آمد تا با دشنام ها و اهانت ها، از نشر بیشتر آن جلوگیری نمایند.

از طرف دیگر شاهد عینی آنروز غم انگیز، یعنی بانو گلالی داوود که تمام جریان آن روز را چندین بار حکایت کرده بود، نمی خواست با انتشار نامش، سبب آزردگی اعضای خانواده گردد و یا مورد اهانت و سرزنش چند تن بی پروای سبکسر، قرار گیرد.

و با وجود آنکه من این صحبت ها را برای حفظ امانتداری و دقت در نقل قول، ثبت نموده بودم، اما روی ملحوظات فوق و برای حفظ آرامش روحی آن

بانوی شریف و غم‌دیده، دقیقاً پانزده سال از نشر مکمل آن صحبت‌ها خود داری نمودم.

و حالا که از فوت محترمه گلالی داوود نزدیک به یک سال می‌گذرد و دوستانی چند، طور مکرر توصیه و استدلال نمودند که عمر انسان وفا و بقا ندارد و چشم به هم زدن از دنیا می‌رویم، لذا باید اظهارات این شاهد معتبر و غم‌دیده را، با هموطنان خود شریک سازم، تا گوشه‌ای از تاریخ پر تلاطم کشور ما در تاریکی باقی نماند.

رازی که در آغاز راز نبود

متن صحبت‌ها با خانم گلالی ملکیار داوود:

آنچه را در ذیل می‌خوانید، متن یک مصاحبه معیاری نیست، بلکه صحبت‌های خودماتی محترمه گلالی ملکیار داوود می‌باشد که مفصل‌ترین آن بتاريخ چهارم اگست سال ۲۰۰۸ با این جانب داوود ملکیار انجام یافته است، که اینک برای مطالعه هموطنان تقدیم می‌گردد. نویسنده بعد از احوالپرسی و قصه‌های خانواده‌گی و مناسبات باهمی اعضای خانواده از گلالی داوود می‌پرسد:

د.م:

به اجازه تان برویم به روز هفت ثور، کجا بودید و چگونه اطلاع یافتید؟

گلالی داوود:

آنروز صبح خبر شدم که خواهرم لیلا ملکیار مریض است و سر دردی بسیار شدید دارد. ساعت ده بجه صبح، قبل از آنکه به دیدنش بروم، به دیدن بی بی جان (خانم صدراعظم صاحب) رفته و گفتم که لیلا مریض است و باید بروم. بی بی جان گفت که من هم با تو دیدن لیلا میروم، درین وقت شنکی جان، خواهر عمر هم آمد و گفت که شما را من می‌رسانم، دریور را نبردیم. تقریباً تا کمی پیش از ساعت دوازده، با لیلا خواهرم بودیم و بعد از آن به طرف خانه برگشتیم. وقتی موتر ما برای رساندن من، حدود ساعت دوازده، نزدیک منزل ما رسید، دیدم که عمر با بالاپوش خواب در پیاده رو ایستاده و بسیار نفرها دورش جمع بودند. عمر به مجرد دیدن ما، مرا صدا زد که از موتر پائین نشو و همراهی بوبویم به ارگ برو. من قبول نکرده و گفتم که من با تو می‌باشم و از موتر پائین شدم. شنکی جان و بی بی جان به طرف ارگ حرکت کردند. عمر در حالیکه با عجله طرف منزل بالا می‌رفت که لباس تبدیل کند، گفت که متأسفانه از چیزی که می‌ترسیدم، همان واقع شده. من هم رفتم تا چیزی بردارم و با عجله آماده شدیم و به یک موتر سرکاری که برای بردن ما آمده بود، سوار شده و به طرف مکتب اولادها روان شدیم. وقتی نزدیک مکتب رسیدیم، عبدالحی پولیس نزدیک آمد و گفت که موتر از ارگ آمد و اولادها را برد. عمر نمی‌خواست به ارگ برود، من هم شق کردم که اگر تو نمی‌روی، من هم نمی‌روم. عمر قبول کرد و ما هم به طرف ارگ روان شدیم.

وقتی به زینه های ارگ بالا می شدیم، عمر بسیار قهر بود و تکرار گفت که: (گلک! آنچه که باید نمی شد، شد). من به عمر گفتم که حالا قهر و آزرده‌گی فایده ندارد. ما در جریان فیر ها داخل ارگ شدیم، وقتی داخل شدیم، یک تعداد در پائین بودند، وقتی ما بالا رفتیم، صدراعظم صاحب در بالا پشت میز دفتر خود نشسته بود. عمر رفت و دست بابه را ماچ کرد.

در دفتر صدراعظم صاحب قبل از ما، وزیر صاحب خارجه (سردار نعیم خان)، اعضای خانواده به شمول پسران و دختران سردار صاحب آنجا بودند. از اشخاص غیر خانوادگی صرف قدیر، سید عبدالاله و اکبر جان رئیس دفتر آنجا بود. سید وحیدالله را هم مختصراً دیدم. عمر و خالد و ویس همه پائین و بالا می رفتند و اوضاع را به صدراعظم صاحب می گفتند. صدای فیر ها از دور و نزدیک به گوش می رسید، بعداً صدای طیارات جت شنیده شد که بر یک قسمت ارگ فیر کرد و آنجا آتش گرفت. در ساعات اول امید بود چون جنگ بود و مقاومت بود.

داوود ملکیار :

آیا داوود خان با بیرون تماس تلفونی داشت؟

گلالی داوود:

بلی، تلفون ها در اوایل کار میکرد، تماس مخابره هم برقرار بود، اما پسانتر قطع شد. داوود خان تا نزدیک شام در دفتر خود بود، اما قبل از شام با دیگران به منزل پائین رفتند، آنجا اتاق گفته نمیشد، سالون هم نبود بلکه یک هال بود. در آنجا صدراعظم صاحب به وزیر ها و همکار های خود گفت که: “فکر نمی کردم که این چیز واقع شود، من مسؤولیت این واقعه را به عهده میگیرم، شما هر کدام تان می توانید برای نجات خود تصمیم بگیرید و مکلفیت ندارید که این جا بمانید”. بعد از این گفتار صدراعظم صاحب، چند نفر از وزیر ها تصمیم به فرار گرفتند، مثل سید وحیدالله و تیمور شاه جان رفتند و از ارگ برآمدند. صدراعظم صاحب رادیو را می شنوید و وقتی صدای وطنجار را از رادیو شنید، گفت: (ببینید، ای وطنجار هم همراهی شان است)

داوود ملکیار:

شنیده بودیم که داوود خان می خواست از ارگ خارج شود، اما بالایش فیر شد، درست است؟

گلالی داوود:

نی، صدراعظم صاحب هیچ قصد رفتن نکرد، اما در شروع شب سه موتر را آورده بودند که اگر کسی از ارگ خارج شود. عمر گفت من نمی روم، من گفتم که من هم نمی روم. سردار نعیم خان و زرشت (دختر صدراعظم صاحب) قصد رفتن کردند، اما در پیش دروازه فیر شد و به پای (زیر زانوی) سردار نعیم خان خورد و هم انگشت پای زرشت زخمی شد. دروازه را بسته کردند و دیگر کسی قصد رفتن نکرد.

عمر با من و اولاد ها تا نیم شب در منزل بالا ماندیم. همه چراغ ها را گل کرده بودند که از بیرون داخل را دیده نمی توانستند، اما از کلکین ها در تاریکی شب فیر ها می آمد. هیچکدام ما دست و پاچه نبودیم، تنها اکبر جان رئیس دفتر بسیار ترسیده بود و معنویات خود را باخته بود.

در منزل پائین جائیکه سردار نعیم خان بالای یک کوچ با پای زخمی نشسته بود، نزدیک آن یک دروازه قرار داشت، اکبر جان رئیس دفتر صرف یکبار دروازه را تیله کرد و گفت که دروازه قفل است، اما اگر هوشیاری میکرد و دو سه نفر باهم آنرا تیله میکردند حتمی باز می شد و از آنجا به هر طرف ارگ راه نجات پیدا می شد. اما نمیدانم چرا به فکر کس نرسید.

خالد نزدیک های نیم شب به منزل بالا نزد ما آمد و گفت که دیگر امید رسیدن کمک از بیرون نیست و تمام اوضاع به نفع دشمن است. عمر گفت که باید تا آخرین مرمی بجنگیم. چون در بالا خطر اصابت بم های طیاره بیشتر بود، صدراعظم صاحب عمر را روان کرده بود که با اولاد ها از بالا به منزل پائین بیایید.

ما در حال پائین شدن بودیم و هنوز به هال پائین نرسیده بودیم که از بیرون کلکین، فیر ماشیندار شد و هر چهار نفر ما زخمی شدیم. عمر چون مرمی به قلبش خورده بود، در ظرف چند دقیقه فوت کرد، خودم چندین مرمی به پای، سرین و کمرم خوردم، دختر سیزده ساله ما (غزال) مرمی به شکمش خورده بود، هیله دختر پانزده ساله ما، زخمش کشنده نبود. هیله دخترم با دیدن دست پدرش با گریه صدا زد که سه انگشتش نیست. من او را در بغل گرفته و برایش گفتم که آرام باش دخترم، بابیت دیگر زنده نیست و تا فردا هیچکدام ما زنده نخواهیم بود .

بعد از نیم شب خالد داوود نیز زخمی شد و در حالیکه بسیار درد میکشید، از ویس برادرش می خواست که بالای او فیر کند، اما ویس مقاومت میکرد. خالد زاری میکرد که “غیرت کن، فیر کن”، به این ترتیب خالد یک ساعت بعد فوت نمود. خالد راستی آدم بسیار خوب بود و هم بسیار بی غرض بود. ما خانم ها، اولاد ها و کسانی که زخمی شده بودند، در اتاق درون یا اتاقیکه دروازه آن در هال موقعیت داشت، قرار داشتیم. جمعاً هفت نفر زخمی شده بود. (منظور از هفت نفر شاید، سردار نعیم خان، زرلشت، گلالی، هیله، غزال، خالد و داوود غازی بوده باشد. نویسنده) دختر سیزده ساله ام (غزال) که زخم شدید خورده بود، در اتاق ما، اما از من کمی دور تر و نزدیک به هما جان بیحال افتاده بود. تقریباً یک یا دو ساعت بعد از نیم شب، از هما خواستم که ببیند که غزال هنوز زنده است؟ هما گفت که خاله گک! غزال فوت شده و دست ها و پاهایش یخ شده است .

بعد تر خالد که سرش در بغل خانمش (هما جان) بود، همانطور جان داده بود، و سر عمر بالای زانوی من قرار داشت. نزدیکی های صبح، که کمی روشنی شده بود، داوود خان در حالیکه کلاه قره قل به سر داشت به اتاق ما داخل شده و نزدیک آمد و در حالیکه رنگش سفید معلوم می شد، به سر عمر خود را انداخته و پیشانی هردو پسرش (خالد و عمر) را ماچ کرد. بی بی جان زینب جان به صدراعظم صاحب گفت که ببین (گلی) تمامش پر از خون است، صدراعظم صاحب گفت که از حال همه تان خبر دارم، و لحظاتی بعد از اتاق خارج شد.

من در طول شب در حالیکه خون ریزی داشتم، سرم بالای شانه شیما (خانم ویس) بود. شیما گک هم غم اولاد های خود را می خورد که گاهی تشناب می خواستند و گاهی آب می خواستند و هم برای من مرتب آب می رساند که زخمی بودم و تشنه می شدم.

نظام جان غازی در اوایل صبح، برای لحظه کوتاه داخل اتاق شد، از او خواهش کردم که کمک کن و دامن دخترم (غزال) را کمی پائین کش کن، ولی حالت نظام جان طوری بود که در مقابل صدا و خواهش من، هیچگونه عکس العملی از او دیده نشد. بعد ها شنیده شد که در ساعات آخر، مرمی به رویش اصابت کرده و کشته شده بود. در طول شب سردار نعیم خان با پای زخمی اش بالای یک کوچ یا دیوان نشسته بود، و صبح جسد او بالای همان کوچ قرار داشت. داوود غازی نواسه داوود خان نیز در زیر زانو زخم برداشته بود اما می توانست راه برود و در طول شب از یک اتاق به اتاق دیگر میرفت .

نزدیک صبح قدیر نورستانی زخمی شد، نالش و واخ واخ قدیر نورستانی بسیار بلند از هال شنیده می شد. صدای فیر ها نزدیکتر شده میرفت. همه منتظر لحظات آخر بودیم. دشمن نزدیک شده میرفت، وقتی دشمن به دروازه عمارت رسید، ویس آمد به اتاق درون، اول بالای کسانی که پیش رویش و نزدیک دوازه بودند، فیر کرد یعنی اول بالای زن خود و بعد بالای دو پسر خورد سال خود فیر کرد.

(چگونگی اصابت مرمی و کشته شدن ویگل، طفلک دو و نیم ساله توسط فیر کلاشینکوف پدرش ویس داوود، آنقدر رقت انگیز و دلخراش است که قلم از نوشتن آن عاجز ماند. نویسنده) ویس بعد از آن، تفنگش را طرف من گرفت، من برایش گفتم که به رویم نزن، او به شکم من و دخترم هیله که هر دو در پهلوی شیما (خانم ویس) نشسته بودیم، فیر کرد و بعد تا که توانست از بین برد.

گلالی داوود با گریه چنین ادامه میدهد: خاطره یی که مرا خراب خراب میکند این است که دخترم هیله در پهلوی هما جان و بی بی جان زهره جان (خانم سردار نعیم خان) و سلطانه جان در پهلوی یک دیوار ایستاده بودند، جایی که ویس آنها را مستقیماً دیده نمی توانست. من چند لحظه قبل از داخل شدن ویس به اتاق ما، هیله را گفتم بیا پهلوی من دراز بکش. هیله فوری آمد و پهلوی من نشست. اگر این کار را نمی کردم هیله حالا زنده می بود. هیله آنقدر دختر با گفت بود که وقتی ویس برای فیر کردن در پیش ما قرار گرفت، دخترم از ترس پاهایش را جمع و زانو هایش را پیش سینه اش سپر ساخت. من برایش گفتم:

دخترکم، پاهایت را دراز کن تا زودتر از این عذاب خلاص شویم، دخترک گپ شنو، درین حال هم به گیم گوش کرد و پاهایش را دراز کرد تا ویس به شکمش فیر کند.

(با شنیدن این قسمت گفتار گلالی داوود، ما پنج یا شش نفریکه دورش نشسته بودیم، هیچکدام اشکهای مانرا کنترل نمی توانستیم. نویسنده)

پایان قسمت اول گزارش داوود ملکیار